

## یک پرواز پرولتری بر فراز کشور شوراها...

### مقدمه

آنچه در این نوشته عرضه شده، بخشی از خاطرات حرفه‌ای من، به عنوان یک روزنامه‌نگار است. بنا ندارم مجموعه این خاطرات را پیش از یازدهمین انتشار دهم (و توجه داشته باشید که یک روزنامه‌نگار هرگز بازنشسته نمی‌شود؛ در کشورهای دیگر به این دلیل که روزنامه‌نگار را مانند قالی کرمان که هرچه از عمرش بگذرد ارزشمندتر می‌شود، می‌دانند، و در کشورهایی که روزنامه‌نگاری حرفه‌ای و مستقل ندارند، به دلیلی دیگر!)

با وجود این عزم، گاهی برخی رویدادها موجب می‌شود بخش‌هایی از این خاطرات را منتشر کنم. مثلاً در شماره ۴۷ «گزارش» بخشی از رویدادهای مربوط به اعتصاب‌های دوگانه کارکنان مطبوعات ایران در سال ۱۳۵۷ را منتشر کردم که دلیل آن ادعاهای غلوآمیز یا غرض‌آلود عده‌ای و نوشته‌های غیردقیق عده‌ای دیگر، در مورد علل این اعتصاب‌ها و روند آنها بود.

اکنون، ملاقات تاریخی رهبران دو کره، ظهور ولادیمیر پوتین در روسیه و جنگ خونین در آنگولا انگیزه‌ای شده است تا بخشی دیگر از خاطراتم را منتشر کنم. ملاقات اخیر رهبران دو کره نقطه عطفی است در تاریخ شبه جزیره همیشه بحرانی کره و اثرات آن بر کشورهای شرق آسیا. (عده‌ای از ناظران در مورد نرمش کره شمالی، با پیش‌فرض‌های ناسنجیده، روند تحولات شبه جزیره را نادرست ارزیابی و عرضه می‌کنند)

ظهور ناگهانی ولادیمیر پوتین در عرصه سیاست روسیه نیز نقطه عطفی در این امپراتوری است که همگان این اواخر آن را قدرتی دست دوم و کم‌خاصیت ارزیابی می‌کردند، اما وقتی پوتین در پایان خرداد سال جاری و اندکی پس از ملاقات با کلینتون رییس‌جمهور آمریکا با لحنی خشن گفت که «در صورت احساس خطر ثبات اروپا و جهان را برهم خواهیم زد» چُرت برخی‌ها پاره شد و درصدد برآمدند ارزیابی‌های خود را در مورد مواضع، اهداف و قدرت روسیه مورد تجدید نظر قرار دهند.

جنگ‌های گسترده و خونین در کنگو، مرگ موبوتو و بی‌ثباتی پایان‌ناپذیر در این کشور نیز نشان داد گذشتن دهه‌ها و جایگزینی نسل‌های جدید به جای نسل‌های قدیم، نمی‌تواند ماهیت تعدادی از بحران‌ها و شالوده‌بُن آرمدای روابط نابرابر و استعماری بین قوی‌ترها با ضعیف‌ترها را تغییر دهد. و از همه مهم‌تر این‌که دنیای سیاست دیروز با دنیای سیاست امروز فرقی نکرده است. سیاستمداران در آشکار چهره‌ای ویژه دارند و چون به خلوت می‌روند، چهره دیگرشان را (که همان چهره واقعی ایشان است) به نمایش می‌گذارند.

نوشته محمد حیدری

مدخل

شخصی گفته است اگر فردی در جوانی انقلابی نباشد دیوانه است، همچنان‌که اگر یک انقلابی در میان‌سالی محافظه‌کار نشود، در دیوانگی او نباید شک کرد! نمی‌دانم گوینده این جمله قصاب کیست، اما

اشکالی نمی‌بینم که این جمله را تغییر دهم و آن را به این نحو طرح کنم که: «در زمانه ما هرکس که در جوانی تشنه عدالت نباشد و نخواهد که دنیا را تغییر دهد، فردی غیرطبیعی است، همچنان‌که هرکس در میان‌سالی هنوز هم به امکان برقراری عدالت و تغییر جهان پاور داشته باشد، باید به روان‌پزشک مراجعه کند!»

البته نه نظریه آن فرد یک قاعده است و نه جمله قصاری که من ساخته‌ام، اما می‌توان قضیه را چنین تعریف کرد که آن گروه جوانانی که استعداد لازم را دارند و دوران نوجوانی و جوانی خود را در محیط‌های خاصی که به این استعدادها میدان بالیدن و رشد کردن می‌دهند، بگذرانند، افرادی با افکار انقلابی و خواهان تغییر شرایط - که از دیدگاه آنان نامطلوب و ظالمانه است - بار می‌آیند. همین جوانان پرشور و نیک‌خواه که حاضرند جان خویش را در راه آرمان‌هایشان فدا کنند، اگر در جریان مبارزاتشان کشته نشوند، بعدها با مشاهده قانونمندی‌های دنیای سیاست و قدرت، یا سرخورده و گوشه‌گیر می‌شوند، یا خود به صورت جزئی از ماشین قدرت در می‌آیند و افرادی بوج‌انگار (تهلیست) خواهند شد. در مواردی ممکن است همین جوان پرشور یک فرد ضد بشر هم بشود. البته در موارد استثنایی، کسانی هم بوده‌اند که در هر شرایطی تا انتهای خست‌زندگیشان به آرمان‌های خود وفادار مانده‌اند.

برای هریک از حالت‌های فوق می‌توان مثال آورد. نویسنده‌گانی چون اینیاتسیوسیلونه<sup>(۱)</sup> از قماش مبارزانی بوده‌اند که در میان‌سالی و کهن‌سالی به سرخوردگی و یأس دچار شده‌اند و با خواندن آثارشان می‌توان این واقعیت را به وضوح مشاهده کرد. استالین و بریا<sup>(۲)</sup> نمونه انقلابیونی هستند که یا سکاندار ماشین قدرت می‌شوند، و یا به صورت جزئی از ماشین قدرت و عنصری ضدبشر در می‌آیند. فیدل کاسترو نمونه انقلابیون نادری است که از اصول عقیدتی خود عدول نکرده و اسیر جاذبه قدرت نشده است. هم‌رزم او «چه‌گوارا» نیز نمونه‌ای نادر از

کسانی است که به عقایدشان خود وفادار می‌مانند و در مسیر خود برای تغییر نظم حاکم بر جهان، خط پایانی نمی‌شناسند.

من از کسانی نام بردم که همگی کمونیست بوده‌اند و البته این انتخاب از سر عمد و به دلیل ارتباط آنچه که پس از این خواهم نوشت، با انقلابیون کمونیست است.

خواننده پس از به پایان رساندن این نوشته مختار است اطلاعات ارائه شده در آن را منحصر به زمامدارانی کند که از آنها و کارهایشان ذکری به میان آورده‌ام، یا می‌تواند به اندیشه بنشیند و شرایطی را که برایش شرح داده‌ام به عنوان یک الگو فرض کند و بر مبنای همین الگو درباره سایر انقلاب‌ها، مسیر این انقلاب‌ها، مواضع رهبران انقلاب‌ها پس از پیروزی انقلاب و به دست گرفتن قدرت، کنکاش، قضاوت و نتیجه‌گیری کند. بر این نکته هم تأکید می‌کنم که هرگز در حقانیت مردمی که علیه بی‌داد، ستم و روابط غیرانسانی و استثمارگرانه قیام کرده‌اند، یا در آینده خواهند کرد، کمترین تردیدی نداشته‌ام و ندارم. هدف من از این نوشته نشان دادن قسادی است که رهبران جاه‌طلب انقلاب‌ها، به خصوص رهبران نسل دوم انقلاب‌ها، به آن مبتلا می‌شوند و بر اثر آن جای همان خودکامگی را می‌گیرند که خودشان روزگاری پرچمدار مبارزه برای ساقط کردن آنها بوده‌اند. تحت زعامت چنین رهبران «دماغ‌گویی»، (۳) ملتی که برای تغییر وضع و حاکم گردانیدن عدالت اجتماعی قیام کرده و قربانی‌ها داده، ناگهان خود را در چنگال خودکامگانی تازه اسیر می‌بیند. البته اگر این ملت چنان شستشوی مغزی نشده باشد که رهبریت جدید را مسیحا از هر عیبی بپندارد و رهنمودهایش را خالص‌ترین و متعالی‌ترین نسخه برای به روزی بشر بداند!!!

ضمناً این روایت گرچه شرح مشاهدات سفر به دو کشور کمونیست و تشریح رفتارهای رهبران آنها است، اما به طور کلی واقعیت‌های حاکم بر دنیای سیاست را چه در شرق و چه در غرب، چه در دنیای انقلابیون و چه در جهان ضدانقلابیون و سرانجام چه در مورد

سیاستمداران فرادست و چه در مورد رهبران فرودست کشورهای جهان سومی و دست نشانده، پیش روی خواننده می‌گذارد. خواننده اگر نکته بین و دقیق باشد خود مرز بین حقیقت و دروغ را کشف خواهد کرد. امیدوارم این کشف، به ناامیدی خواننده از امکان‌پذیر بودن اصلاحات در جوامع بشری، تغییر شرایط غیرعادلانه در این‌جا و آن‌جا جهان و بالاخره تحقق‌ناپذیر بودن تغییر ساختار نظام‌های فاسد، ضد مردمی و خودکامه منجر نشود، بلکه به او پیاموزد با آگاهی و هوشیاری درباره مدعیان اصلاحات و نویددهندگان آزادی و برابر، داوری کند و زمانی دنباله‌روی آنها شود که به صداقت آنان ایمان بیاورد.

و سرانجام این‌که، برای آن‌که بتوانم هدفم را از نوشتن این اثر با وضوح کامل بیان کنم، از خواجه بزرگوار شیراز مدد می‌گیرم:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالودم به بد دیدن

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

\*\*\*\*\*

در شهریور ماه ۱۳۵۰ دقیقاً در همان لحظاتی که بازی‌های آسیایی تهران آغاز شد، به همراه یک هیأت پارلمانی، با پرواز هواپیمایی آیر فلوت، شرکت هواپیمایی اتحاد جماهیر شوروی، عازم مسکو شدم تا از آنجا رهسپار پیونگ‌یانگ (پایتخت کره شمالی) شویم.

اینک ما بر یکی از هواپیماهای کشور شوراهای، این قبله‌گاه کمونیست‌های سراسر جهان، و حتی غیرکمونیست‌هایی که آرزومند تغییر روابط ظالمانه حاکم بر جهان هستند، سواریم. البته نباید از یاد ببریم که هنوز تق اتحاد جماهیر شوروی درنیامده و هنوز کسان بسیاری در سراسر جهان به معجزه‌ای که این حکومت خواهد کرد و جهان را تغییر خواهد داد باور دارند. من هم گرچه کمونیست نیستم و با کمونیست‌های وطنی میانه خوبی ندارم، معهداً انتظار دیدن نشانه‌هایی از پیشرفت، برابری و برادری را دارم. این انتظار چندان هم غیرمعقول نیست، زیرا حداقل این را دیده‌ام و شنیده‌ام که

حکومت شوراهای از لحاظ تکنولوژی نظامی و فضایی توانسته شانه به شانه غرب صنعتی و سرمایه‌دار حرکت کند و در مواردی حتی موی دماغ غربی‌ها شود. هنوز «ریگان» نامی رییس‌جمهور آمریکا نشده تا با اجرای یک پروژه پرهزینه به نام «جنگ ستارگان» تکلیف شکستن کمر اقتصاد کشور شوراهای را یک‌سره کند.

باری... من اکنون بر روی یکی از صندلی‌های قسمت «فرست کلاس» در یکی از هواپیماهای هواپیمایی کشور برابری و برادری نشسته‌ام و می‌کوشم هرچه را می‌بینم و می‌شنوم به دقت در حافظه‌ام ضبط کنم.

هواپیما به نرمی از روی باند فرودگاه مهرآباد به سوی آسمان اوج می‌گیرد. از موتورهای سر و صدای کمی به داخل کابین نفوذ می‌کند. فضای داخلی کابین، صندلی‌ها و سایر وسایل، شیک و دلپذیر (و حتی می‌توان گفت اشرافی) است. همین‌ها کافی است تا آدم را به این نتیجه برساند که حکومت پرولتاریا عرضه آن را دارد که در عرصه حمل و نقل هوایی با دنیای سرمایه داری غرب رقابت کند. اما نه... باید صبر کرد تا نوبت پذیرایی از مسافران برسد تا به این نتیجه برسی که هواپیمایی پرولتاریا از هواپیمایی‌های کشورهای پیشرفته غربی یک سر و گردن هم بالاتر است!

اندکی پس از آن‌که از بلندگوی هواپیما اعلام شد مسافران می‌توانند کمربندهای نجات را باز کنند، چند میهماندار مونت، یکی از دیگری زیباتر و پری بیکترتر، به بخش «فرست کلاس» ریختند و انواع اغذیه و اشربه را به شکم مسافران سرازیر کردند. خاویار و شامپاین چنان به وفور عرضه می‌شد که مایه شرمساری مدیران شرکت‌های «پان امریکن»، «پریتش ایرویز»، «ارفرانس»، «لوفت هانزا» و دیگر شرکت‌های هواپیمایی معتبر غربی می‌شد.

آرایش و ادا و اطوار این میهمانداران هم طرفه حکایتی بود. دامن‌هایشان «مینی ژوبی» بود که آن ایام مد غالب در غرب محسوب می‌شد. آرایش یکی از آنها مرا به یاد آرایش افراطی و اغواکننده لوندترین هنرپیشه‌های

هالیوودی می‌انداخت. رفتار این خانم‌ها و خدمه مرد با میهمانان خارجی چنان گرم و صمیمانه بود که خط بطلان بر شایعات و اخبار مربوط به حاکمیت یک حکومت پلیسی بر تمامی شئون زندگی ساکنان سرزمین‌های اتحاد جماهیر شوروی می‌کشید و این نظریه را که مأموران کا.گ.ب در همه جا حضور دارند، مردود می‌کرد.

به مسکو رسیدیم بی آن‌که متوجه شویم زمان پرواز سه ساعت و نیمه بین تهران و مسکو چگونه گذشته است. در مسکو، یک هیأت نیمه رسمی شوروی از ما استقبال کردند و با رفتاری نه چندان گرم، بلکه بیشتر خشک و رسمی، ما را به هتلی که قرار بود در آن اقامت کنیم، راهنمایی کردند: هتلی که «سوویستکایا» نام داشت و می‌گفتند یکی از معدود بناهای باقی مانده از دوران تزارها است و روزگاری، رستوران‌ش پاتوق هنرمندانی نظیر چخوف، پوشکین، لرماتوف و امثال آنها بوده است. و منت هم می‌گذاشتند که به دلیل احترامی که برای رییس و اعضای هیأت ایرانی قائلند، آنها را در این هتل تاریخی پذیرا شده‌اند.

البته هتل مزبور، معماری دوران تزارها را داشت و ساختار بنای آن نشان می‌داد که هم قدیمی است و هم در زمان خود جزو بناهای مجلل محسوب می‌شده است. تنها تغییر عمده‌ای که در هتل داده بودند سیم‌کشی روکاری آن بود. با استفاده از همین سیم‌کشی، در هر اتاق علاوه بر روشنایی الکتریکی، یعنی چراغ برق، یک رادیو، یک تلویزیون کوچک و یک «مینی یخچال» هم تعبیه کرده بودند. از آن رادیو و تلویزیون هم جز صدا و تصاویر رادیو و تلویزیون مسکو، چیز دیگری قابل دریافت نبود. لازم است در اینجا راجع به ترکیب این هیأت، مقصد آن و هدف از این مسافرت و چگونگی همراه شدن خودم با آن توضیح مختصری بدهم:

تا آن زمان بین ایران و کره شمالی رابطه دیپلماتیک قابل توجهی برقرار نبود. مقامات بلندپایه دو کشور به طرف مقابل به چشم خصم می‌نگریستند. از نظر مقامات کره شمالی،

حکومت تهران یک حکومت مرتجع، آریستوکراسی، بورژوازی کمپرادور (بورژوازی وابسته به قدرت‌های امپریالیستی) و ملیتاریستی بود که نقش ژاندارم سرکرده امپریالیست‌ها، یعنی آمریکا را در منطقه برعهده داشت و لذا جزو دشمنان خلق‌ها که سازش با آن خیانت به آرمان مارکسیسم - لنینیسم بود، محسوب می‌شد.

سیاست خارجی مستقل است. طرفین برای آغاز رسمی این لاس زدن توافق کرده بودند به عنوان گام نخست، یک هیأت پارلمانی از ایران در زمانی به پیونگ یانگ سفر کند که مصادف با ایام جشن‌های سالگرد تولد «رهبر کبیر خلق قهرمان جمهوری دموکراتیک کره» باشد. آن هیأت که ریاستش را مهندس شریف



اینجا جنگل نیست، فرودگاه مسکو است که سالن انتظار آن را چنان آراسته بودند تا با شکوه پروازهای خارجی هواپیمایی کشوری کشور شوراها (ایرفلوت) همخوانی داشته باشد. یک دیوار و تصویری بزرگ از یک جنگل که به واقع جنگل را تداعی می‌کرد.

در نقطه مقابل، مقامات ایران هم حکومت پیونگ‌یانگ را عصاره حکومت‌های پشت پرده آهین که قصد برده ساختن و بی‌خدا کردن مردم جهان را داشتند، می‌شناختند و معرفی می‌کردند.

چندی قبل از این، دیپلماسی پینگ پنگ ریچارد نیکسون، رییس‌جمهور وقت آمریکا، با چین به بار نشسته بود و این دو کشور با یکدیگر رابطه برقرار کرده بودند. معادلات جدیدی بر سیاست جهانی حاکمیت یافته بود که اجازه می‌داد مقامات کره شمالی به دریافت بخشی از درآمدهای نفتی ایران امید بیندند و حکومت ایران نیز با لاس زدن با کشور بسته‌ای چون کره شمالی، چنین وانمود سازد که دارای یک

امامی، رییس مجلس سنا و سرپرست بنیاد بهلوی برعهده داشت و چند نماینده مجلس شورای ملی و سناتور اعضایش را تشکیل می‌دادند. با همین نیت عازم پایتخت کره شمالی بود. دو روزنامه‌نویس ایرانی نیز این هیأت را همراهی می‌کردند: یکی ناصر خداینده خبرنگار پارلمانی روزنامه کیهان بود و دیگری من که آن زمان بیشتر در بخش فیچر روزنامه اطلاعات (مقالات، گزارش‌ها و...) فعالیت می‌کردم. قبلاً قرار بود علیرضا شقایب خبرنگار روزنامه اطلاعات به این سفر برود، اما وی به دلیلی نامعلوم منصرف شد و با اصراری که علت آن هرگز بر من معلوم نشد، مرا به این سفر فرستادند.

من نیز رفتن به این سفر را به دو دلیل پذیرفتم: نخست برای مشاهده کره شمالی، کشوری که در یک جنگ خونین در مقابل آمریکا و متحدانش مقاومت جانانه‌ای کرده بود و امثال من، در آن زمان مقاومت مردم ویتنام در برابر آمریکا را ادامه مقاومت قهرمانانه جنگ کره ارزیابی می‌کردیم؛ و دوم به این خاطر که مایل بودم از نزدیک رفتار و خلیقات شریف امامی را که از قدرتمندترین رجال زمان بود و جسته گریخته شنیده بودم که از مهره‌های درجه اول فراماسونی در ایران است، مشاهده و ارزیابی کنم. (من از زبان مرحوم اسماعیل راتین نویسنده کتاب فراماسونری در ایران، مطالب زیادی درباره شریف امامی شنیده بودم که بسیار هیجان‌انگیز بود)!

مقامات اتحاد جماهیر شوروی با این رجل سیاسی برجسته رژیم شاه رفتار سردی داشتند. این برخورد، که از نظر شریف امامی توهین‌آمیز هم بود، چنان بر وی گران آمده بود که علیرغم کم‌حرفی و توداری ذاتیش، در سر میز صبحانه‌ای که اعضای هیأت هم حضور داشتند آن را پرور داد و غرورندگنان گفت اگر می‌دانستم با این وضع روبه‌رو می‌شویم، ترجیح می‌دادم از همان مسیر جنوب آسیا به کره (شمالی) برویم. باید توضیح دهم در آن زمان فقط از دو مسیر امکان سفر به کره شمالی وجود داشت. مسیر نخست از تهران به دهلی‌نو و توکیو و از آن‌جا به پیونگ یانگ منتهی می‌شد. عیب این مسیر در این بود که مسافر باید آنقدر در توکیو توقف می‌کرد تا یک هواپیمای کره شمالی به این شهر وارد شود و وی با پرواز برگشت همین هواپیما به پیونگ یانگ برود. هیچ شرکت هوایی غیرکمونیستی امکان و اجازه پرواز به کره شمالی را نداشت. هواپیمایی هم که بین پیونگ یانگ و توکیو رفت و آمد داشت فاقد یک برنامه پروازی دقیق بود و به همین دلیل امکان داشت هیأت مجبور شود چند روز در توکیو معطل بماند تا هواپیمای کره شمالی از راه برسد. دومین مسیر، تهران - مسکو - پیونگ یانگ بود. شوروی‌ها در مسیر مسکو - پیونگ یانگ دو پرواز منظم هفتگی داشتند. شریف امامی برای

صرفه‌جویی در وقت، مسیر دوم را برای سفر هیأت برگزیده بود.

ما غروب به مسکو رسیدیم، یک شب و کمی بیشتر از یک نیم روز را در این شهر به سر بردیم و بعد از ظهر روز بعد از ورودمان به مسکو، عازم پیونگ یانگ شدیم.

خود را آماده کرده بودیم تا با پروازی راحت و مجلل، نظیر آنچه در مسیر تهران - مسکو تجربه کرده بودیم، به سوی پیونگ یانگ حرکت کنیم. اما وقتی در فرودگاه مسکو ما را به سوی یک هواپیمای کوچک عتیقه هدایت کردند تا سوارش شویم، مات و مبهوت شدیم. آن هواپیمای غول‌پیکر و مجلل کجا و این ابوطیاره کجا؟! اما هنوز زود بود که شریف امامی بفهمد به چه مأموریت طاقت‌فرسایی اعزام شده است!

تفاوت بین هواپیمایی که اتحاد جماهیر شوروی در پروازهای خارجی و داخلی خود به کار می‌گرفت و نیز خدماتی که در طول پرواز با این دو گروه هواپیما به مسافران ارائه می‌شد، یکی از نمادهای رفتارها و سیاست‌های دوگانه آن آبر قدرت فروپاشیده است. کرملین نشینان دوران برژنف به قیمت تحمل زیان در پروازهای بین‌المللی خود، می‌کوشیدند به جهانیان نشان دهند کشور شورواها از لحاظ تکنولوژی و خدمات رفاهی موفق‌تر و پیشروتر از کشورهای کاپیتالیستی است. اما حقیقت وقتی چهره می‌نمود که آدمی مجبور به سفر با خطوط پروازهای داخلی شوروی می‌شد. در چنین پروازهایی، مشخص می‌شد که توان واقعی اقتصاد شوروی چه اندازه است؟ علاوه بر این، اگر مسافر فردی ژرف‌نگر بود، درمی‌یافت در شوروی تنها موضوعی که مدنظر هیچ‌کس نیست، اولیبه‌ترین حقوق شهروندان است. در آن پروازها، نمایندگان حاکمیت در شبکه پروازی شوروی، هر کاری را که صلاح می‌دانستند انجام می‌دادند، و امکانی را که لازم می‌دانستند (یا در اختیار داشتند) به مسافر عرضه می‌کردند و البته مسافر نه فقط حق اعتراض به هیچ کمبودی را نداشت، بلکه باید شاکر هم می‌بود!

ما می‌باید با چنان هواپیمایی و چنین خدماتی، بخشی از شرق قاره اروپا و تمامی طول

قاره وسیع آسیا را ببیماییم. برای درک فاصله مسکو با پیونگ یانگ، کافی است نگاهی به نقشه جغرافیا انداخت. شبه جزیره کره در منتهی‌الیه قاره آسیا قرار دارد و شاید بتوان گفت دورترین سرزمین شرق آسیا به ایران است.

اگر قبل از ورود به هواپیما، کوچکی و قراضه بودن آن چرت ما را پاره کرد، پس از ورود به آن، دیدن منظره‌ای منسابه اتوبوس‌های مسافری بین شهری نیم قرن قبل ایران، موسوم به «اتوسیر شمس‌العماره» که نام عامی برای قبیل اتوبوس‌ها شده بود، موجب شد از حیرت بر جایمان میخکوب شویم؛ در بخشی از سمت چپ، تقریباً در وسط سالن کوچک هواپیما، چند ردیف از صندلی‌ها را برداشته بودند و موقعی که ما وارد شدیم، مشاهده کردیم چند نفر چشم بادامی که لباس متحدالشکلی بر تن داشتند، روی کف هواپیما نشسته بودند و در جلو و عقب و کنارشان تعدادی کیف و چمدان سفری و نیز چند بسته قرار داشت!

بعداً فهمیدیم در دو پرواز رفت و برگشت هفتگی بین مسکو و پیونگ یانگ هرگز تمامی صندلی‌های این هواپیما پر نمی‌شود، اما در عوض قسمت بار آن گنجایش بارهای مسافران، بسته‌های پستی و دیگر محموله‌هایی را که باید حمل شوند، ندارد و لذا تعدادی از صندلی‌ها را برداشته‌اند تا بر ظرفیت حمل بار بیفزایند!

اما آن پرواز استثنائاً مسافر بیشتری داشت، زیرا علاوه بر اعضای هیأت پارلمانی ایران، اعضای یک تیم ورزشی کره شمالی هم که برای مسابقه دادن به یکی از کشورهای اروپای شرقی رفته بودند، اینک با همین هواپیما به کشورشان باز می‌گشتند. علاوه بر این دو گروه، عده‌ای روس هم که به نظر می‌رسید جزو کله‌گنده‌ها هستند مسافر این پرواز بودند.

صندلی‌های سمت راست در عقب سالن به اعضای هیأت پارلمانی ایران اختصاص یافته بود. در سمت چپ، چند صندلی را همان کله‌گنده‌های روس (که به احتمال زیاد به نمایندگی از طرف دولت شوروی برای شرکت در جشن‌های سالروز تولد کیم ایل سونگ سفر می‌کردند) اشغال کرده بودند، بقیه صندلی‌ها به

مسافران عادی اختصاص داشت.

صندلی‌های این هواپیما، دو نفره و فاصله آن‌ها با هم بسیار کم بود، درست برخلاف هواپیماهای مسافری که فاصله صندلی‌ها را به قدری زیاد می‌کنند تا مسافر بتواند با خواباندن پشتی صندلی خود بخوابد، بی‌آن‌که مزاحم مسافر پشت سری خود بشود.

شریف امامی، مرد مرموز و قدرتمند رژیم محمدرضا پهلوی مجبور بود ۱۶ ساعت با چنین هواپیمایی و نشسته بر روی یک صندلی عذاب‌آور سفر کند. وی مرد تنومندی بود و لذا نسبت به یک فرد معمولی جای بیشتری را در صندلی اشغال می‌کرد، به همین جهت با آن‌که ستانور صفاری با آن جثه نحیف و لاغر، هم صندلی وی بود، معهذاً هر دو معذب بودند و این عذاب کشیدن از چهره و غرولندهای هر دوی آنها به راحتی قابل تشخیص بود.

هفت سال بعد، وقتی محمدرضا پهلوی در اوج بحرانی که به سلطنت او و دودمانش پایان داد، شریف امامی را با این امید که بتواند بحران را مهار کند به نخست‌وزیری برگزید، من به یاد آن صحنه‌ها افتادم و در یکی از گفتگوهایم با دوستانم، ضمن شرح دادن خلاصه‌ای از این قسمت از سفر به شوروی و کره شمالی، به شوخی گفتم: شاه بدترین انتخاب را کرده است، زیرا اگر شریف امامی از هیچ بابی از شاه دلخور نباشد، بابت رنج‌های آن سفر از او کینه دارد و لذا اگر در این شرایط به او خیانت نکنند، خدمتی هم نخواهد کرد!

در این سفر که با احتساب دو توقف برای سوخت‌گیری و صرف یک شام شاهانه که فقط هیأت پارلمانی ایران از آن بهره‌مند شدند، جمعاً ۲۴ ساعت طول کشید، جز آه و ناله و غرولند اعضای هیأت ایرانی، یک موضوع دیگر هم فکرمرا مشغول کرده بود. این موضوع به رفتار تحقیرآمیز خدمه هواپیما با اعضای تیم ورزشی کره شمالی مربوط می‌شد. دو میهماندار مذکر هواپیما، گه‌گاهی به سراغ اعضای هیأت ایرانی و آن روس‌های گردن‌کلفتی که بیشتر به آنها اشاره کردم، می‌آمدند و یا به آنها خوراکی و آشامیدنی تعارف می‌کردند و یا از ایشان می‌پرسیدند به چیزی احتیاج دارند یا خیر؟ اما

حتی‌نگاهی هم به ورزشکاران کره‌ای نمی‌انداختند. در طول این سفر، فقط دوبار به این گروه مقداری خوراکی و آشامیدنی داده شد. و من گمان می‌کنم هنگامی که ما در سالن تشریفات فرودگاه ایرکوئتسک مشغول صرف شام بودیم، یک وعده غذای دیگر هم به آنها داده شده است. غذا و نوشیدنی اختصاصی این ورزشکاران واقعاً پرولتری بود. غذای آنها ساندویچی لاغر و نحیف (با محتویاتی نامعلوم) و نوشیدنی‌شان یک لیوان چای کم‌رنگ بود.

در آن هواپیما من واقعیت انترناسیونالیسم - کمونیسم را با تمام وجود احساس کردم. تحقیری که به این افراد روا می‌شد، تفاوتی با تحقیر سیاستمداران و سرمایه‌داران غربی و کارگزاران ایشان با مردم کشورهای چینی، روسی و آفریقای جنوبی که آن زمان در آتش آوارتاید می‌سوختند، نداشت.

گاهی پیش می‌آمد که یکی از اعضای هیأت ورزشی برای رفتن به دستشویی از جای خود بلند می‌شد، یا برای استراحت دادن به اعضایش حرکتی می‌کرد. همه این رفتارها با توپ و تشرها و امر و نهی‌های خدمه هواپیما مواجه می‌شد. واکنش کره‌ای‌ها نیز چنان بود که نشان می‌داد به این وضع عادت دارند و این شرایط برایشان عادی است.

رفتار متقابل روس‌ها و کره‌ای‌ها مبین این واقعیت بود که کمونیست‌های روسی، کمونیست‌های کره‌ای را مردمی مادون خود می‌دانند و کره‌ای‌ها نیز این تفاوت را پذیرفته‌اند. رفتار نخوت‌آمیز روس‌ها دقیقاً رفتار نخوت‌آمیز غربی‌ها و مخصوصاً مستشاران نظامی آمریکا را در ایران تداعی می‌کرد و من می‌دیدم برادری کمونیستی همان‌قدر واقعیت دارد که انسان‌دوستی (اومانیسم) غربی. با تأسف می‌دیدم که رفتار اتباع قدرتمندان فرقی با هم ندارد. از نظر آنها مردم دیگر کشورها، مخصوصاً کشورهای اقماری، عقب‌مانده‌تر و بی‌فرهنگ‌تر از آنها هستند.

دیدگاه من (مانند آن گروه از هم‌سلانم که کوشیدند کورانه اسیر جاذبه‌های ایدئولوژیک نشوند) در مورد دو اردوگاه کمونیسم و سرمایه‌داری، به ویژه پس از جنگ دوم جهانی،

بر مبنای عملکرد این دو اردوگاه شکل گرفته است. هیچ یک از این دو اردوگاه که بر زندگی بشر در قرن بیستم اثراتی ژرف گذاشتند، کاری نکردند که به سود بشریت تمام شود. بخشی از عملکرد رهبران بلوک شرق در این نوشتار خواهد آمد، و در مورد بلوک رقیب، یعنی جهان سرمایه‌داری، ما اینک شاهد کوشش سرمایه‌داری لجام‌گسیخته و بی‌معارض، برای جهانی کردن اقتصاد در جهانی هستیم که از نابرابری‌های گوناگون به شدت رنج می‌برد. در این جهان، محیط زیست انسان و سایر جانداران به دلیل عطش سیرناپذیری سرمایه‌داری جهانی و فن‌سالارانی که برده‌وار در خدمت آن هستند، به مخاطره جدی افتاده است. ژرفای فقر اکثریت انسان‌ها روز به روز بیشتر می‌شود و کسانی می‌کوشند بشر را به نوعی بردگی سازمان یافته و مدرن بکشانند.

روزگاری، بلوک شرق به عنوان یک عامل بازدارنده، مانع یکه‌تازی کاپیتالیسم بود، اما اینک که من شرح این سفر را می‌نویسم، امپراتوری شوروی فرو پاشیده است و کره شمالی هم به عنوان یکی از محدود بازمانده‌های بلوک شرق که رهبرانش با حفظ مشی استالینیستی خود آن را اداره می‌کنند، با یک فاجعه انسانی روبه‌رو است.

خواهیم دید که گرچه بازیگران این روایت، دیگر در صحنه نیستند، اما بازماندگانشان تاوان کردار ایشان را می‌پردازند. از طرفی، این روایت جنبه‌هایی از رفتار سیاست‌پیشگان را پیش رو می‌گذارد که تاکنون کمتر به آنها توجه شده است.

۱- نویسنده ایتالیایی معاصر که بسیاری از رمان‌هایش شرح زندگی کمونیست‌هایی است که به سرخوردگی و یا پوچ‌گرایی دچار شده‌اند. رمان‌های «نان و شراب» و «دانه زیر برف» برجسته‌ترین اثر وی در این مقوله است.

۲- «بریا» رییس تشکیلات مخوف امنیتی استالین بود که میلیون‌ها نفر را که بسیاری از آن‌ها در مظان اتهام «ناراضی بودن» قرار داشتند به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری یا به کام مرگ فرستاد.

۳- «دماگوزی» در فرهنگ سیاسی، عوام‌فریبی معنا می‌دهد. «دماگوک» رهبر یا سیاستمداری است که مهم‌ترین ابزار کارش عوام‌فریبی است.